

بسم الله الرحمن الرحيم

## تطبيق متن

وَأَمَّا الْإِدْرَاكُ الْمُرَكَّبُ سِوَاءَ كَانِ عَلَى وَجْهِ الْكَشْفِ وَالشَّهَادَةِ، كَمَا يَخْتَصُّ بِخُلُصِّ الْأَوْلِيَاءِ وَالْعُرَفَاءِ أَوْ بِالْعِلْمِ الْإِسْتِدْلَالِيِّ، إِدْرَاكُ مُرَكَّبٍ، چِه آن ادراك بواسطه (حضور الاشياء عند المدرك) باشد، بنا بر ادراك مقام تشريح و مقام شهودی مدرك خود را در آن مدرك بالذات حاضر می بیند، و با مدرك بالعرض قرین مشاهده می کند. مقام كشف و شهود اینطور است، و این اختصاص به اولیاء و عرفا دارد. و چه بواسطه علم استدلالی به حق و به ذات حق همانطور که برای عقلا و متفکرین در صفات و آثار جمالی است و جلالی و (فهو ليس مما هو حاصل الجميع) این حاصل برای همه نیست (و هو مناط التكليف و الرسالة) میزان برای تکلیف هم همین علم مرکب است. چون در علم بسیط عرض شد همه واجد آن علم بسیط هستند. حتی اطفال و مجانین هم واجد آن علم بسیط هستند. و نیز حیوانات

و جمادات و همه آن علم بسیط را دارند. پس معیار برای تکلیف، علم به حق و به صفات حق و به اوامر و نواهی حق است و همین طور مناط برای رسالت هم همین است. چون اگر تکلیفی نباشد رسالت هم دیگر معنا ندارد. پیامبران برای بچه ها نیامده‌اند، برای مکلفین آمده‌اند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> سؤال: مرکب یعنی چه؟

جواب: مرکب یعنی علم و شعور به این علم یعنی ادراک حق و جمال و جلال و صفات حق و اوامر و نواهی‌ای که حق بر اساس آن متوجه انسان می‌کند.

(و فیه يتطرق الخطا و الصواب) مطلب دیگر این که خطا و صواب در این علم مرکب است، اما در آن علم فطری و وجدانی خطا معنا ندارد. آن علم علم تکوینی است که خداوند درون هر چیزی قرار داده است.

آیات شریفه هم دارد که (إن من شیئ الا یسبح بحمده) مرحوم آخوند هم می‌فرمودند و حکم کفر و ایمان هم به این برمی‌گردد. در آن علم اول، کفار هم شریک هستند؛ خود کفار هم علم وجدانی و علم فطری به حق و به ذات حق دارند. چرا؟ به جهت آنکه وجود آنها مرتبط به حق است، و حیثیت وجودی آنها حیثیت تعلقی است. یعنی غیر از تعلق اصلا چیزی نیست. غیر از ربط اصلا چیزی وجود ندارد. پس بنابراین هر چیزی که حقیقتش عین تعلق باشد، معنایش این است که خصوصیات و آثاری که در ذات مبدا هست به مقدار حصه وجودی این شیئی که حقیقتش عین تعلق است، آن آثار و صفات هم طبعا وجود دارد.

یک جوی آب را شما در نظر بگیرید. این جوی آب حیثیت مائیتش همان مبدا اوست که دریاست. از دریا نشأت می‌گیرد. خصوصیت مائیت بحر را این جوی آب هم دارد منتهی به لحاظ سعه خودش دارد و هر چه آن آب دریا داشته باشد، این آب هم از همان صفات دارد. اگر دریا، آبش شور باشد، آب این نهر هم شور خواهد بود. اگر شیرین باشد، این هم شیرین خواهد بود. اگر آب دریا دارای خصوصیات بحریه و املاح و امثال اینها باشد، این آب نهر هم همان خواهد بود. آن جانورانی که می‌توانند در آن آب دریا

---

زندگی کنند، طبعا باید بتوانند در همین آب نهر هم زندگی کنند. چرا؟ چون این نهر از آن دریا نشأت می‌گیرد و پیدا می‌شود.

لذا این حدیث شریف که می‌فرماید (من عرف نفسه، فقد عرف ربه) معنایش در اینجا روشن می‌شود. چون حقیقت ذات انسان یک حقیقت تعلقی است و استغنا و استقلال ندارد و هر چه هست، حاکی از همان مبدا خواهد بود. لذا صفات جلالیه و جمالیه مبدأ در حقیقت ذات تعلقی اشیاء هم بروز و ظهور دارد، (علی حسب مقدار سعه و جودیه) به حکم کفر و ایمان به همین سؤال: (من عرف بحسب)

جواب: (من عرف نفسه فقد عرف ربه)

سؤال: می‌شود قیدی بزنیم یعنی لازمه اش نیست که (من عرف بحسبه)

جواب: به حسب هر کسی

سؤال: واقعا من عرف حق معرفه مثلا

جواب: آن معنایی که آن عرفان، عرفان حقیقی باید باشد، هیچگاه معلول و محاط نمی‌تواند به علت و به محیط برسد. یعنی سعه و جودی معلول و سعه و جودی محاط، اقتضای عدم وصول به مرتبه اطلاق را می‌کند. در این بحثی نیست. ولی صحبت در این است که آثار و خواص و جودی آن ذات در این عرفان به نفس برای انسان پیدا می‌شود، البته آن اطلاق، و خود او هم متوجه نمی‌شود.

وقتی که شما به نفس و به ذات رسیدید که این نفس و ذات باید جنبه اطلاقی داشته باشد پس باید بگوئید آن ذات هم جنبه اطلاقی دارد. این مجرد است، آن هم باید مجرد باشد. این دارای صفات جلال و علم و شعور و حیات است، پس آنهم باید به نحو کلی و اطلاقی داشته باشد. یعنی از باب مشت نمونه خروار است.

سؤال: این علم حضوری نیست، حصولی می‌شود.

جواب: بله

سؤال: بنابراین تمسک به قاعده امکان اشرف است علمش می‌شود حصولی.

جواب: خوب حصولی بشود

سؤال: اینکه در (من عرف نفسه فقد عرف ربه)

جواب: نه آن شعور بر آن علم حضوری دارد نه صرف علم حصولی. ان شاعر بر علم حضوری است. مقام عرفان که می‌گویند (من عرف) یعنی مدرک این حضور است.

یک وقت شما فقط حضور تنها را دارید و ظهور از این برای شما نیست، این فایده ندارد. یعنی ادراک به حضور برای شما نیست و نمی‌توانید این را منتقل کنید، نمی‌توانید بیان کنید. ولی در اینجا (من عرف نفسه) یعنی کسی که عرفان داشته باشد. عرفان یعنی ادراک بر این علم حضوری برایش پیدا

المراتب بين الناس هم همينطور است، بخلاف

النحو الاول فانه لا يتطرق اليه الخطاء و الجهالة به

خلاف قسم اول که خطا و جهالت در آن راه ندارد. به

جهت اینکه این علم، علم تکوینی است و در همه اشياء

وجود دارد.

---

بشود و در مقام عالمیت باشد. البته لازمه اش همان حضور است. یعنی بدون علم حضوری یک همچنین مسئله ای برای انسان حاصل نمی شود. اما صحبت در این است که این علم حضوری برای همه هست، حتی برای کفار هم هست. سؤال: خوب این علم اول و علم دوم چیست؟

جواب: همین (من عرف نفسه فقد عرف ربه) علم حضوری که برای کفار هم هست، این هنر نیست. ادراک به این حضور برای کسی نیست. آن کسی که عرفان به نفس پیدا می کند به علم حصولی، حصولی مُنشأ از حضور و شهود و کشف این مقام، مقام اولیاء و عرفاست.

سؤال: در کتب عرفا و در اسفار هم هست که انسان باید به علم حضوری برسد به حضرت حق. الان شما فرمودید در این مرحله (من عرف نفسه) علم حصولی منشعب از علم حضوری است.

جواب: علم حصولی یا از خارج است که به جهت تفکر و تعقل برای انسان پیدا می شود، که این خوب است و روش و وجدان حکما و متعلّقین و عقلا و امثالهم است.

آنچه مورد نظر است و انسان به واسطه او تحوّل پیرا می کند و بطور کلی زیر بنای جوهر و وجود او تغییر و تبدّل پیدا می کند، همان علم حضوری است که بواسطه مجاهدات و کشف و شهود و امثال اینها برای انسان حاصل می شود. آن وقت خود این کشف و شهود حصول است، حصولی است که مترتب بر حضور مدرک است عند الواقع و عند النفس.

سؤال: در حقیقت دو تا اصطلاح می توانیم برای علم حضوری فرض کنیم یکی اینکه صورت شی در نفس و یکی هم علم حصولی

جواب: یکی هم ادراک به آن علم حضوری و، التفاضل بین العرفا هم بخاطر همین است. شما می بینید که عرفا با هم اختلاف دارند. این اختلافشان به مقدار همین علم ثانی و علم مرکب است که دارند و بعضی ها بر بعضی دیگر ایراد می گیرند.

دانش حق ذوات را فطری است دانش دانش

است کان فکری است

(فإذن قد انكشف أن مدرکات الخمس که

مدرکات سائر القوی الادراکیه) این طور روشن شد که

مدرکات خمس مانند مدرکات ظاهر حسّی ما و مانند

سایر مدرکات قوای فکریه مثل خیالیه، یا مثل عقلانیه

مظاهر هویت الهیه‌ای هستند که هی المحبوب الاول.

یعنی وقتی که شما با قوه عقلتان یک معنایی را. فرد دارد

این لیوان را لمس و مسح می‌کند. وقتیکه شما دارید با

چشم خودتان یک منظره‌ای را می‌بینید، مدرک اوست

که با بصر مادی دارد این منظره‌ای را می‌بیند، تمام

مدرکات خمس هم در ناحیه مدرک بالعرض و هم در

ناحیه مدرک بالذات و هم در ناحیه مدرک در هر سه

مرحله، چه مرحله مدرک بالعرض خارجی باشد، چه

در مرحله مدرک بالذات که صور مختلفه نفس است و

نفس این را خلق کرده، یا در ناحیه مدرک که آن نفس

است، در همه این سه مرحله مدرک و حقیقت شیء فقط

آن مبدا اول و محبوب اول است که در این سه مرتبه

بروز و ظهور پیدا کرده. اول آمده گفته: من این پارچ  
خارج هستم، شما کجا دارید می‌روید؟ دوم آمده گفته:  
من آن صورت ذهنیه تو هستم، بعدش هم آمده گفته:  
من اصلاً خود تو هستم. پس بنابراین ما باید کاسه،  
کوزه مان را بر چینیم هم تو هستم، هم صورت ذهنی  
تو هستم، هم مدرک بالعرض هستم، که آن هم در  
خارج است.

پس لیس فی الوجود الا الله؛ لیس فی الدار غیره  
دیار. این را می‌گویند اتحاد عقل و عاقل و معقول که،  
معقولش به دو عنوان است معقول بالذات؛ در اینجا  
معقول بالذات و معقول بالعرض یکی می‌شود، چون  
مظاهر آن هویت در اینجا بروز و ظهور خارجی پیدا  
می‌کند.

بناءً علی هذا تمام آن صفاتی که در خارج به منصّه  
بروز و ظهور می‌رسد به اضافه ذواتشان همه اینها  
مظاهر هویت آن حقیقت متشخصه الهیه هستند که  
محبوب اول همان است و مقصود کامل انسان آن.

فبعینه می‌شاهده و ينظر الیه. پس وقتی که انسان

می خواهد نظر بر يك شیئی بکند و یا شیئی را در خارج

بیند به عین او نظر می کند و این را در خارج می بیند.

بہتر بود ایشان بفرمایند کہ خود او بہ عینش نظر

می کند در خارج، نہ انسان،\* عبدی اطعنی حتی

اجعلک مثلی یا مثلی<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup> سؤال: با این حدیث آیه لیس کمثله شیئی چطور می شود؟

جواب: این شیء مثل در جنبه اقتران و قرینیت با او است، او قرین دیگر ندارد. وقتی کہ شما وجود را وجود متشخص دانستید، لا موثر فی الوجود رایکی دانستید سبب رایکی دانستید، حقیقت خارجیہ برای وجود رایکی دانستید، دیگر دوئی نیست تا اینکه این دو مثل این باشد. هر چه را کہ دو برای این فرض کنید. يرجع الیه بر می گردد.

سؤال: فی مثلی

جواب: اصلاً مثل معنی ندارد، اصلاً مثل متصور نیست، تا اینکه مثل او باشد یا نباشد، یکی باشد یا ده تا باشد. چون تشخص اختصاص بہ ذات او دارد و غیر از او ہم چیزی نیست. پس بنابراین مثلی اصلاً معنا ندارد. لیس کمثله شیء یعنی شما هیچ هویت اطلاقی و ماهیتی را در خارج پیدا نمی کنید کہ بتواند قرین برای ذات او باشد. بله، همین است، چون وجود واحد، و تشخصش ہم در این مبدا اول است، شما برای وجود ثانی نمی توانید فرض کنید کہ آن ثانی مثل او باشد.

سؤال:

جواب: آن مثلی یعنی در مقام بروز و ظهور، آن مثل من خواهد بود، يتقرب إلى بالنوافل حتی اکون سمعه الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به ..... من بصر او می شوم در بصر به، یک معنا است و یک معنای دقیق تر اینکه من او می شوم و وقتی او شدم پس بصر او هستم، بصره هستم، نہ اینکه من بصر او می شوم؛ او در جنبه استقلال و فقط چشمش مال خود من است، او در جهت استقلال، گوشش مال من است. او در جنبه استقلال، مس و شامه اش مال من است عقل و فکرش مال من است. نہ، وقتی من او شدم، دیگر خواهی نخواهی بصر او من هستم، سمع او هم منم، اذن او هم منم، ذوق او هم منم، عقل آن هم منم و امثال اینها.

سؤال: بنابراین لیس کمثله شیء.

فبعينه شاهده با آن عيش او را مشاهده مي كند  
و ينظر اليه لا على وجه يعتقدہ الأشاعره نه بر آن وجهي  
که اشاعره معتقد هستند و مي گویند که آن نظرش نظر  
ظاهري و رؤيت ظاهريست. وبأذنه يسمع كلامه او  
بأنفه يشم رائحة طيبة و بجميع ظاهر بدنه يلمس لا على  
وجه يقوله المجسمة تعالى عن ذلك علواً كبيراً

فيدرك المحبوب الحقيقي بجميع القوى پس  
ادراك اختصاص به محبوب حقيقي دارد با همه قوا و  
جوارح مع تقدس ذاته عن الأمكنة و الجهات در عين  
اینکه ذات او منزله از مكان جهت است و تجرد حقيقته  
عن المواد و الجسمانيات و حقيقت او مجرد از ماده و  
صورت و جسمانيات است، پس تمام اينها حكايت از  
اين مي كند که آن وجود تجرد حقيقي، در مقام طبع و  
ماده تخلی از آن تجرد نمی كند و از آن تجرد برای او

---

جواب: مثل مثلش بود. سؤال:

جواب: یعنی اثبات مثل می شود.

سؤال: همان مثلاً ائمه اطهار.

جواب: نه، آنها از باب تاكيد می گویند، می گویند مثل مثلش چیزی نیست،  
چه رسد به اینکه مثل بشود. این از باب تاكيد بوده.

سؤال: بعضی ها هم شنیدم گرفته اند.

جواب: خیلی حرف ها می زنند.

جدائیت حاصل نمی شود و ما ذکرناه مما أطبق علیه أهل  
الكشف و الشهود آن چیزی که ما بر اینجا گفتیم،  
آنست که اهل کشف و مشهود در این مطلب اذعان  
دارند. الذين هم خلاصة\* عباد الله المعبود بلکه جميع  
موجودات عندهم بالمعنى الذى ذكرناه عقلاء عارفون  
بربهم

معنای اول و عقل بسیط و علم بسیط عقلا  
هستند، عارفون برهم هستند و مسبحین او هستند  
شاهدون لجماله، جمال او را می بینند، کلام او را  
می شنوند و خداوند متعال هم به این اشاره فرمودند.  
وإن من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون  
تسبيحهم تسبيح و تقدیس لا يتصوران بدون المعرفة  
کسیکه ذاتی را می شناسد آن ذات را تقدیس یا تسبیح  
می کند و در صورت جهل تسبیح و تقدیس معنا ندارد  
وقوله تعالى که می فرماید، **إنما امره إذا أراد شيئاً أن  
يقول له كن فيكون** امر حق وقتی که به يك تعینى تعلق  
بگیرد، خطابِ کن به او میرسد و او بواسطه خطاب کن  
تحقق خارجی پیدا می کند. اگر او این خطاب حق را

قبول نکند، در خارج تحقق و تکون پیدا نمی کند.

راجع به این يك معنایی است که آخر بحث

عرض می کنم. دلیل واضح دلیل واضحی است علی

کون کل من الموجودات عاقلًا يعقل ربه همه

موجودات اینها تعقل پرودگار را می کنند و يعرف

مبدعه و مبدع و خالق خود را می شناسند و يسمع

کلامه و کلام او را می شنوند. إذ امثال الأمر زیرا

انتصال امر مترتب بر سماع و شنیدن و فهم مراد است.

وقتی که می گوید إنها امره این امر در چه

صورت در خارج تحقق پیدا می کند؟ در صورتی که

طرف این امر را بشنود. اما اگر شما يك ماموری را امر

کنید، ولی کلامت را به او نرسانی، عقلا در عدم اتیان آن

مامور و مامورٌ به او را مذمت نمی کنند. علی قدر ذوق

السامع به مقدار استطاعت سعه وجودی سامع

واستطاعة المدرك و استطاعت مدرك بحسب ما يليق

بجنابه المقدس عن الاشباه و الأمثال

به حسب آنچه به جناب مقدس او لیاقت

دارد از آن اشباه و آن امثال. آن چه که ما شبیه یا مثل

برای آن ذات قرار بدهیم. یعنی به هر رتبه که ما آن ذات را نزدیک به آن ذات مقدس بدانیم، آن شبیه شده به آن ذات.

در روایتی هم مرحوم نراقی نقل می‌کند و دیگران هم می‌گویند: تخل قوا باخلاق الله و در روایت داریم که لیس العلم حتی ينزل الیه. در این عبارتش می‌شود که تخلقوا باخلاق روحانین تگونوا مثلهم

به هر مقدار که انسان اخلاق روحانین را در وجود خودش تکون ببخشد، نه اینکه بیاید در کتاب نقل کند، باید مودب بود و بعداً برود نقل کند. این تکون نیست. ممکن است يك انسان بی تربیت و غیر مودب به آداب هم خیلی خوش بیان باشد. انفاق بر فقراء، مقام عبودیت، مقام رحمت و عطوفت، همه را پایین تر از خود دیدن، اخلاق روحانین است. این اخلاق روحانین را انسان در وجود خودش تکون ببخشد، یعنی خودش را مثل آنها کند. تکون معهم او مثلهم با آنها هستید، یا مثل آنها هستید. آن وقت انسان

شبيه و مثل خواهد بود و قوله تعالى للسموات و الارض  
أتيا طوعاً او کرهاً قالتا أتينا طائعين خداوند به آسمان و  
زمین می فرماید که ائتیا بیايید در مقام اطاعت و امتثال  
امر من قرار بگيرید، بخواید یا نخواید، خواهيد بود،  
حالا کدام را اختيار می کنید؟ آنها می گویند: ما طائع و  
مطیع هستیم مبین لها ذکرناه و منور قلناه

دو مسئله در اینجا هست. البته راجع به این  
مطالبی که در این بحث بسیار شریف و عالی ایشان  
مطرح کردند، مطالب خیلی زیاد است، یعنی  
می خواهم بگویم ما هر جای قضیه را بگیریم  
می تواند قضیه ادامه پیدا بکند. و چون خود ایشان  
هم وعده فرمودند در بحث علم و علم به حق یا  
وجود ذهنی و امثال ذلک راجع به این مطالب دوباره  
تکرار کنند، لذا ما فعلاً از بیان بیشتر در این مطلب  
خودداری می کنیم.

## تذکر دو مسأله مهم

ولی دو مسئله در اینجا نسبت به بحثمان  
لازم الذکر است.

مطلب اول اینکه مرحوم آخوند این بحث را به

عنوان يك حکمت عرشی بیان کردند. شاید اینطور گمان بشود که فلسفه نمی تواند متکفل تبیین يك همچنين بحثی بشود، به این مبنا که حقیقت وجود و هویت وجودات متعینه با مظاهر و صفاتی که مترتب بر این موجودات هست، عین ربط و عین تعلق به مبدا اول هستند. صفاتی که متعینه در عالم وجود است مرتبط به صفات کلیه حق و ذواتی که در عالم وجود هست مرتبط به ذات حق است. و چون برگشت همه صفات به ذات حق است و او علت برای همه صفات است، پس بنابراین چه ادراك صفات در عالم طبع باشد یا ادراك ذات باشد، در حقیقت ادراك ذات حق است. چون برگشت صفات فعلی به صفات ذاتی است. و صفات ذاتی هم به خود ذات برمی گردد و از این نقطه نظر این حقیقت واحد در وجود عبارتست از عین ربط و عین تعقل. و این يك معنائی است که عرفا و شاخین در مقامات عالیه کشف و شهود بر این مطلب حکایت می کنند. مقام کشفی و شهودی آنها حکایت می کند. روایت در این باب بسیار زیاد است. از امیر المومنین

و ائمه عليهم السلام در اینجا و در خطب و روایاتی که آمده بسیار است. و جالب اینجاست که بسیاری از روایاتی نظیر روایات که از موسی بن جعفر علیه السلام یا از امام صادق، امام باقر، امام رضا، امام جواد از اینها راجع به صفات جلالیه و جمالیه و بطور کلی تعریف پروردگار رسیده ما می بینیم بسیار جالب است که حتی در الفاظ واحد است. یعنی اگر شما خطب توحیدیه نهج البلاغه را بگذارید و بعد توحید صدوق را باز کنید و آن روایاتی که از سایر ائمه در تبیین صفات پروردگار آمده، می بینید حتی خیلی عبارات عین هم هستند و کَانَ همه از يك مجراست، یعنی واقعاً همین طور است لغت کَانَ در اینجا غلط است. همه يك مجرا و يك نسق برای تبیین معارف دارند، و از يك منبع همه ائمه عليهم السلام و همه معصومین آنی صفات حق را برای مردم بیان می کنند به علم حصولی یعنی بواسطه علم به این حضور، یعنی نفس تحقق این صفات کلیه در ذات آنها، یعنی خود تحقق آنها به این صفات کلیه بهتر است بگوییم، بواسطه این، علم اینها بر این صفات، بر این

کیفیتی است که تا حدودی برای ما بیان شده. که البته خیلی هایش هم بیان نشده و حتی قابل فهم برای ما هم نیست. حالا این مقداری هم که بیان شده قابل فهم برای خیلی نیست.

لذا ما در بسیاری از مواقع می‌بینیم اشکالاتی که شده حاکی از عدم فهم است. فرض کنید حاج میرزا حسین نوری می‌آید به ملاصدرا اشکال کرده و حکم به کفر او می‌کند، بخاطر اینکه در بعضی آیات قرآن ایشان آمده این آیه را اینطور معنا کرده است. اتفاقاً این معنا با روایت و با آنچه از ائمه آمده کاملاً تطبیق می‌کند؛ این بخاطر این است که ایشان در این مسائل فلسفی و مسائل عرفانی تخصص ندارد. و غیر از آبروریزی برای خودش و برای دیگران نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. اینجاست که نباید کسی بدون تخصص که وارد بر مسئله‌ای نیست یک قضیه‌ای را مطرح کند که حکایت از عدم علم و اطلاع و شعور او نسبت به این مسائل باشد؛ و الا آبروریزی می‌شود، خودتان هم دارید می‌بینید. این یک مسئله اما اینکه چرا فلسفه متکفل به این قضیه

نمی‌تواند باشد، اینجا جای بحث است. این یکی از آن مسائلی است که از قبل ما این را عرض می‌کردیم و آن این است که فلسفه چیست؟ آیا فلسفه عبارتست از یک علوم مدوّن غیر قابل ردّ و انکار که اسم این را فلسفه می‌گذارند؟ اگر اینطور هست، این غلط است، به خاطر اینکه فلسفه عبارتست از مجموعه قوانینی که زائیده فکر و عقل بشر است. این را می‌گویند فلسفه، و در طول زمان کاملاً دستخوش تغییر بوده، فلسفه یونان به یک نحوی بود، فلسفه اسلام به یک نحوی بود، فلسفه ملاصدرا به یک نحوی است، او آمده حتی سنن قطعیه و روایات قطعیه را هم دخالت داده است. فلسفه ای که ملازم با مقام کشف و شهود عرفا هست، آنها را هم دخیل می‌داند؛ آن هم یکجور است. اینکه ما در اینجا بگوییم فلسفه نمی‌تواند ثابت بکند، این حرف، واقعاً حرف سبکی است به جهت اینکه فرض کنید ما بگوییم علم طب نمی‌تواند این مرض را تشخیص بدهد خوب ایراد وارد می‌شود که منظور از علم طب چیست؟ علم طب عبارتست از مجموعه قوانینی که متکفل صحت و سلامت بدن انسان است. این

قوانین در هر جایی تفاوت پیدا می‌کند، علم طب در فرانسه یک جور است، طب در انگلیس یک جور است، طب در آمریکا یک جور است، طب در شرق یک‌جور است، همه اینها با هم اختلاف دارند و ما نمی‌توانیم به عنوان یک مسئله کلی بگوییم طب نمی‌تواند متکفل باشد، می‌گوییم آقا طبی که تو خواندی نمی‌تواند، طبی که بنده خواندم، می‌تواند. این هم دلیلش. معنی ندارد ما به عنوان کلی بخواهیم بگوییم.

بنابر مسئله تشکیک در وجود که قائل به استقلال در مراتب وجود هست، فلسفه روی این حساب جنبه تعلق و ربطیت محض همه تعینات به ذات اول در اینجا مورد خدشه قرار می‌گیرد که \* لیس فی دارالوجود الا الوجود الواحد و الا الله و تمام تعینات، هویاتشان عین ربط و عین تعلق است. این با مراتب تشکیک در تعارض است. اما ما این را قبول نداریم، و در همان تشکیک قائل به تشخص حقیقیه و خارجییه وجود هستیم و این تشکیک را منافاتی با مقام تشخص وجود نمی‌دانیم، و هر دو را موید یک دیگر می‌دانیم.

این فلسفه فلسفه ماست. و ما نه از طریق شهود و نه از طریق روایات و نه از طریق آیات هیچکدام به این مطلب نرسیدیم. از همین جمع و جور کردن چند مبانی فلسفی، یکی بحث علیت و معلولیت، یکی بحث اصالت وجود، یکی بحث صرافت و وحدت وجود ما به این مطالب رسیدیم. پس اگر جایی مشاهده می کنید که فلسفه نمی تواند به این مطالب برسد، لذا ایشان از باب حکمت عرشیه خواستند این مطلب را با مقام کشف و شهود ثابت کنند، این مطلب به نظر می رسد که جای تامل داشته باشد. این يك قضیه.<sup>۱</sup>

مطلب دوم اینکه در این آیه شریفه\* انما امره اذا اراد شیئاً ان يقول له کن فیکون این آیه خیلی مورد اختلاف و استدلال در موارد مختلفه شده است. بعضی

---

<sup>۱</sup> سؤال: این همان قاعده استدلالیان نیست؟

جواب: نه اصلاً این مطلب به آن نمی رسد، چه برسد به اینکه آیا این مفید هست یا مفید نیست، کار نداریم. اصلاً بعضی ها می گویند فلسفه نمی تواند اثبات کند. این غلط هست، خوب فلسفه می تواند اثبات کند و خیلی خوب هم از عهده اش بر می آید.

سؤال: ولی کارائی اش این است.

جواب: بله فایده ای ندارد. یعنی این اثبات این قضیه فلاح و نجات برای ما نمی آورد الا اینکه ما خودمان به این مطالب به مقام شهود و سر خودمان برسیم. البته می تواند مؤید بر طریق باشد.

ها این امر را همان امر تشریحی می‌دانند. و بعضی‌ها این امر را امر تکوینی می‌دانند. بعضی‌ها این امر را امر تکوینی در ما بازاء خارجی می‌دانند. یعنی خطاب تعلق می‌گیرد به يك ما بازاء خارجی، بعد صحبت در این شده که ما بازاء خارجی چیست؟ چون وقتی که يك شیء در خارج وجود ندارد، دیگر خطاب معنایی ندارد، ماموری در اینجا نیست تا اینکه امر به او تعلق بگیرد. بعد در اینجا يك علم ازلی ثابت می‌کنند که علم ازلی به صور آن نفسیه و صور ذاتیه در علم حق بر می‌گردد، و این علم در خطاب به آن صور جنبه تحقق خارجی پیدا می‌کند. به این نحو آمده‌اند و خواسته‌اند این مطالب را درست کنند.

حقیقت مطلب آنطور که باید به نظر برسد والله اعلم اینست که این امر، اولاً امر تشریحی نخواهد بود، چون مقام در مقام کن فیکون و تکوین است و در امر تشریح تکون خارجی اصلاً معنا ندارد. بلکه مولا طلب تکون خارجی را می‌کند با امر خودش، نه با امر محقق آن تعیین خارج باشد. پس این هم امر

تشریح نخواهد بود و در حوزه تشریح و مسائل اخلاقی و اینها نمی‌تواند وارد شود.

بحث دوم اینست که این امر، امر تکوینی

خواهد بود. این امر ما بازاء دارد یا ندارد اگر شما

بگویید که این امر ما بازاء ندارد، پس این چه امر

تکوینی خواهد بود؟! منظور از شیء در اینجا چه

خواهد بود؟\* انما امره اذا اراد شیئاً ان يقول له کن

فیکون. انما امره اذا اراد للشیء، این شیء در اینجا

چیست؟ آیا شیء در المشیء وجوده است که آن

خواست در اینجا جنبه تحقق خارجی دارد؟ یا اینکه این

امر که در اینجا است، این تحقق، قطعاً تحقق خارجی در

مقام شهادت نیست؛ چون این امر قبل از تحقق است،

یعنی قبل از وقوع يك امر خارجی خواهد بود.

و از آن طرف ما میدانیم او امر تکوینی حق از

مقوله اضافه اشراقیه هستند نه اضافه مقولیه که در

اضافه مقولیه لوازم ذات بعد از تحقق ذات عارض

بر آن ذات می‌شود، مانند فوقیت و تحتیت که بعد از

تحقق فوق و تحت این عن تحتیت پیدا می‌شود،

ابوت و بنوت یا زوجیت بعد از تحقق ذات زوجین

یا بعد از تحقق زید و عمرو در اینجا تحقق پیدا می‌کند. حتی لوازم ذات خود ماهیت بعد از تحقق ماهیت در رتبه متاخر از ماهیت است، مثل فرض کنید که زوجیت برای اربعه، بعد از تحقق اربعه زوجیت پیدا می‌شود، اول اربعه تحقق پیدا نمی‌کند، یک ربع بعدش هم زوجیت، نه، از نقطه نظر هویت ماهیت ذاتیه زوجیت و ماهیت ذاتیه اربعه وقتیکه لحاظ کنیم، تحقق این هویت ذاتیه زوجیت مترتب بر اربعه هست. رتبی در اینجا منظور هست.

اما امر در اینجا امر تکوینی خواهد بود. امر تکوینی ما بازاء آن چیست؟ ما بازاء آن عبارتست از همان صور. مقام صور و مقام ماهیت اشیاء، که عدم الاباء هستند به نسبت به وجود و عدم، چون شیء المشییء وجوده است، والمشیئی وجوده عبارت است از ماهیات شیء؛ اگر شما بگویید که منظور از این در اینجا صور نفسیه و ذاتیه عند العلم الربوبی هست، در آن مقام صحبت در این است که آن صور در مقام علم ربوبی عکس نیست که امر به او تعلق بگیرد و بعد این عکس در خارج یک تحقق عینی پیدا بکند.

این که ما می‌گوییم حقیقت این اشیاء بصورت صور  
علمیه در ذات ربوبی است، یعنی نفس تحقق و تعین  
آنها بصورت اجمال در آن علم ربوبی هست. یعنی  
منشاء و حقیقت شیء عند العلم الربوبی است و این  
امر قبلاً به او تعلق گرفته و وقتی که به او تعلق گرفته  
بعد در خارج طبعاً پیدا می‌شود. این بندگان خدا  
نفهمیدند، آمده‌اند از پایین قضیه را به بالا حل کنند؛  
از پایین به بالا حل نمی‌شود، از بالا به پایین حل  
می‌شود. چرا این امر ربوبی به این اشیا مفید است؟  
چون این اشیا قبلاً مصداق برای امر قرار گرفتند، و  
در علم ربوبی تحقق پیدا کردند؛ متها بنابر قاعده  
سنخیت بین علت و معلول، و ترتب مقام علم به مقام  
عین خارجی، از این نقطه نظر لا جرم یک زمان و  
یک مراتب و یک دوار و اطواری برای تحقق آن علم  
ربوبی در عالم خارج لازم است. پس این امری که  
در اینجاست \* انما امره اذا اراد شیئاً أن يقول له کن  
فیکون نه اینست که خدا این صور را در صندوق علم  
خودش نگهداشته، یکی یکی می‌کشد بیرون، یک  
فوت به آن بکند و آن در خارج تحقق پیدا بکند.  
بگوییم که انما امره، حالا نوبت تو است تو بیا بیرون!

در صندوق را باز می‌کند، یک فوت به آن می‌کند تا در خارج تحقق پیدا نکند. نه این کار را قبلاً کرده، چون قبلاً این امر به این حقیقت شی در علمش تعلق گرفته، لذا بخواهی نخواهی این تنزل پیدا خواهد کرد.

پس این انما امره اذا اراد للشیء به مقام صور علمیه عند العلم ربوبی بر می‌گردد نه به مقام شهادت. دیگر به مقام شهادت بر نمی‌گردد، چون وقتی که حقیقت شیء عند علم ربوبی ثابت شد، در خارج هم آنجا صندوق خانه نیست.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> سؤال: پس امور حادث نیست؟ ظاهر آیه این است که حادث می‌شود.  
جواب: خوب حادث شده، کن فیکون.

سؤال: خود امر تعلق گرفته.

جواب: امر چیست؟ امر عبارتست از اراده حق متعال به تکون یک حقیقتی  
سؤال: همین امری که حادث شده؟

جواب: این امر عالم ماده و صور را شامل می‌شود، عالم صور تنها، عالم مجردات، عالم عقول، عالم ملائکه و همه را شامل می‌شود. این طور نیست که بگویید این امر تعلق گرفته به سبب و پرتقالی که ما می‌خریم. تمام تنزلات فیض وجودی مصداق برای کن فیکون این امر حق خواهند بود. چه مبدعات، چه غیر مبدعات تمام اینها.

حالا صحبت در این است این امر که می‌خواهد تعلق بگیرد برای این تکون خارجی و برای تحقق یک شیء، این امری که بخواهد تکون بگیرد آیا این امر به ماهیت تعلق می‌گیرد و ماهیت را صورت تعین وجود به آن می‌دهد؟ به عبارت دیگر این امر وجود را افاضه می‌کند، ماهیت که قابل افاضه نیست و به تبع افاضه وجود بالعرض، ماهیت هم وجود پیدا می‌کند. پس این امر

می خورد به ماهیت، یعنی ای ماهیتی که تو عدم الالباء بالنسبه به وجود و عدم هستی، با امر من وجود را به تو افاضه می کنم. این وجود کی به این ماهیت افاضه شده الان که زید در عالم پیدا شده یا در علم ربوبی؟

سؤال: آنچه که در علم ربوبی بود یک مرتبه عالی بود.

جواب: همان تمام شد، همین که شما بگویید در مرتبه عالی پیدا شد، یعنی امر دیگر کارش تمام شد خدا نشست کنار.

سؤال: نه حضورش نیاز به اضافه دارد.

جواب: نه اضافه دیگر ندارد، همین که در امر ربوبی پیدا شد یعنی تمام.

سؤال: قدیم.

جواب: نه قدیم نیست الان است.

سؤال: نه آن الان نزولش است.

جواب: قدیم در علم ربوبی مثل الان است و مثل ابد است.

جلو شما در این اتاق است این امر ربوبی است. مقام امر ربوبی یعنی امر تعلق گرفته است به وجود یک حقیقتی (عند ذات الله) تا آخر خط، یعنی این از اول تحقق حقیقتش با تمام اطوارش تا آخر خطاب (انما امره) به او تعلق گرفته. یعنی امر اول روی حقیقه الشئ می رود، و بقیه اش را نیاز ندارد. مثل اینست که شما فرض کنید یک جویی دارید می خواهید آب را در یک مسیر بکنید، فقط یک جوی سرازیری درست می کنید، بعد هم یک سطل آب سرریز می کنید، دیگر نمی خواهد خودتان هم دنبالش بروید، این سرازیری که هست خود آب به آن ته هم می رسد.

سؤال: پس یک امر بیشتر نداریم.

جواب: یک امر بیشتر نداریم. (و ما امرنا الا واحده) در اینجا این را می خواهد برساند.

سؤال: این به عنوان یک تسامحی در اینجا هست که آن ماهیت هم قابل خطاب است

جواب: شما حالا تسامح کنید. از این تسامح ماهیت، الماهیه المشئ وجوده منظور عدم الالباء از تحقق کیفیت وجودات است. وقتی که امر خداوند متعال تعلق بر وجود می گیرد، بر وجود مشخص و متعین و محدود و مکیف به یک کیف تعلق می گیرد نه اینکه همینطوری. من تعلق دیدم، امر هم این ماهیت وجود شد. خوب این ماهیت چیست؟ حالا این وجود به آن بچسبد بعد یک گوش برایش این طرف می گذارم، بعد می آیم این طرف یک چیزی می گذارم، از اول گوش و چشم و دهان و ابرو و بقیه جوارح در آن علم ربوبی اندازه گیری شده.

سؤال: ما قبول داریم، ما همین را عرض کردیم، یعنی از راه تسامح است والا همان تنزل وجودیست.

جواب: بله مرحوم آقای بروجردی همین را می فرمودند. این مطلب ایشان

همان نفس (انما امره نفس کن است) یعنی می خواهد به شما بگوید اصلاً ترتب در اینجا معنا ندارد. در هر صورت شما موید هستید.  
سؤال و آنکه در مقام امر نیست در آن تشریح می شود.  
جواب: نه، آنهم در مقام.

سؤال می توانید ماهیت بگوید نمی خواهم بیایم کهفا یعنی وجود.  
جواب: بله می تواند بگوید من نمی توانم بیایم، ولی آن چماق را که می بیند بله می گوید، قطعاً من و شما هم اگر می دیدیم ....

گفت آخر چطور ممکن است خدا به این آتش نمرود بگوید (یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم) آن فحشی که آن به این آتش داد اگر به من و تو می داد معلوم نبود چه بر سر ما می آمد اختیاری است یعنی ملائکه می تواند بکنند و نمی کنند، در حالی که ما می بینیم در ملائکه فقط عقل تاکید شده و نفسانیت ندارند و عصیان ناشی از نفسانیت است، پس این اختیار در اینجا چه معنایی دارد؟

اختیار به این معناست که نفس نفسانیت موجب عصیان نیست، منافات ندارد که یک شخصی دارای نفسانیت باشد و عصیان هم نکند. آنچه که موجب عدم عصیان است رسیدن به تکامل عقلی است. یعنی وقتی که یک شخص واقعا از نقطه نظر عقلی به کمال و حقیقت شی برای او منکشف بشود، دیگر امکان ندارد، یعنی می تواند ولی امکان خارجی ندارد که بتواند عصیان بکند. رسیدن به این قضیه و حقیقت برای او، درست مثل اینست که شما فرض کنید مار را در اینجا دارید می بینید و می دانید دستتان را بگیرد جلو این مار، شما را نیش می زند. هیچ آدم عاقلی نمی آید این کار را بکند بخاطر اینکه آن حقیقت و تلخی و مرآماته‌ای که بواسطه این سم پیدا می شود، این حقیقت کاملاً در نفس انسان متحقق شده. فقط اینطور نیست که شما از روی کتاب خواندید کسی را که مار نیشش بزند می میرد این حقیقت را در وجود خود یافته‌اید. در ملائکه هم همینطور است.

در جنبه ائتیا طوعاً او کرهاً اینست که حقیقت اشیاء چون به مسئله وجود و به حقیقت فقر و نیاز و احتیاج خود و غنا و استغناء مقام کبریائیت حق رسیده‌اند، خواهی نخواهی از این باب، آن وجود فقیر در ذات خود استجلاب منفعت می کند از آن وجود غنی ولو کافر باشد. از اینجاست که ائتیا طوعاً و کرها هست. آنها می گویند: ما طائع هستیم، یعنی چون ما در وجود خودمان مقام فقر را می بینیم، آن اقتضاء می کند انسان به سمت آن حقیقت برود ولو اینکه کافر باشد. لذا در موقع وفات آنچه که برای انسان روشن می شود نه اینست که علم به فقر و نیاز خود و کمال و غناء حق برای انسان حاصل می شود، حجاب فقط کنار می رود و وقتی که حجاب نفس کنار رفت، کافر و کمونیست و ملحد و عابد صنم و وثنیون و تمام اینها، آن علم فطری که در ذات آنها هست، به آن شهود، آگاهی و اطلاع پیدا می کنند.

---

سؤال: در حقیقت آسمان و زمین در این فرض بر اساس علم بسیط هست یا علم مرکب؟

جواب: علم مرکب است، یعنی علم به علم دارند.

سؤال: پس اشرف از انسانها شدند

جواب: نه انسان هم دارد

سؤال: پس ما هم بسیطیم

جواب: نه ما هم در اینجا دو علم داریم: یک علم بسیط و آن حقیقت الربط است عند النفس، یک علم به علم داریم که باز این داخل در علم بسیط است که بر اساس آن علم، مصداق برای تکلیف اتیا طوعا و کرها قرار می گیریم و مصداق برای (الست بربکم قالوا بلی) قرار می گیریم. این هم باز آن علم به علم است، ولی باز بسیط است یعنی در مقام شعور و ادراک نیامده.

سؤال: همان فطرت است؟

جواب: بله فطرت است یکی هم همین علم صرف است.

سؤال: پس این علم سوم است که با سلوک پیدا می شود.

جواب: بله.

سؤال: در ادعیه داریم که خداوند بدون مشورت با ما و بدون خواست ما، ما را در این عالم وجود آورده و عالم برای ما مجهول بوده پس آن تنافی با این ندارد

جواب: خوب این همان (انما امره إذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون) است آن اولیش است. آن اولش که اراده و مشیت بود. همه ما فقط صور ماهیت اشیاء بودیم صور ماهیت اشیاء که اصلا وجودی ندارد، عدم مطلق برای این صدق می کند. مشییت دیگر در اینجا نیست.

سؤال: بله ولی طوعا و کرها

جواب: آن وقت وقتی که ما را خلق کرد گفت: حالا من چطوری هستم؟ گفتیم ما خیلی مخلص هستیم. ان در مقام بعد از خلق است.

سؤال: ائیا در این صورت معنایش چیست؟

جواب: یعنی قبول توحید و کرنش و تواضع در برابر توحید و اذعان به عبودیت و به فقر و احتیاج خودمان.

سؤال: شما فرمودید که چه بخواهند نخواهند قبول می کنند، منتها دلیل بر این نمی شود که حتما قبول می کنند.

جواب: بله.